

الجوهر یا قیوم بذاته کالتوبای هر چند که اکب صعود و هبوط میدارند لیکن صعود و هبوط که اکب  
 در سیاهی دایره حیرت فشانند یعنی حیران ساخت که ما گاهی این چنین هبوط و صعود دیدیم و جوهر  
 بر عرض مقدم میشود و در اینجا بر خلاف گردید که جنس عرض را که مراد از حرکت باد شاه است بر نوع  
 جوهر که مراد از زینه است تقدم بالشرط لازم آمد و بعضی از نوع جوهر که اکب عرض همان حرکت  
 باد شاه مراد دارند درین صورت بسبب حرکت باد شاه بزرگی عرض بر جوهر پدیده ثبوت رسید  
 و رعایت جنس و نوع جوهر و عرض ظاهر هم و باین سبب که در تمام زردبان یکسینه در میان  
 ماند بر حسب نظام که بطرفه قابلیت برهان سلم شد مشتمل بر تحقیق تیره گاه نظام بود که  
 مفتوح و ثانوی شد و نام حکمی از معتزله که اعتقادش برینست که قطع مسافت نامحدود در زمانه  
 محدود مستعد است مگر بطرفه الطفره و الطفره بلندترین سلم بضم اول و تشدید ثانی مفتوح نام کتاب  
 علم مستطون و نام دلیل زردبان سلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث ثابت و درست نام کتاب  
 در اصول الی چنانکه برهان سلم بدون قابل بطرفه گردیدن اتمام نمی پذیرد همچنین اتمام زینه  
 زردبان وقت هبوط باد شاه بعلمت ضعف پیری معتزله گردید با چهارهنگام فرود آمدن از پایی  
 گذشتن یکسینه زردبان لزوم طرفه نمودن یعنی بر زردبان زینه زینه فرود آمده هر گاه زینه  
 باقی ماندست گردند تا بذریعہ طرفه صورت تطابق اتمام سلم یعنی زردبان با اتمام برهان سلم  
 بظهور آید و چون درین مقام مصنف عبارت مجمل با تفصیل هبوط و صعود نوشته احتمال می رود  
 که طرفه وقت بالا رفتن زردبان مراد باشد یعنی باد شاه بهنگام صعود یکسینه را در میان آن  
 زینه دیگر است کرده رفته باشد در صورت طی مسافت نامحدود در زمان محدود و بر حسب  
 نظام کرسی نشین ثبوت گشت فاصله یکسینه را مسافت نامحدود قرار دادن از راه استحضار  
 زیرا که برای باد شاه بسبب ضعف پیری اینقدر مسافت طی بجا می مسافت نامحدود بود آنچه

بقول مشهور بعضی میگویند که یابی مبارک از زینه آخبرین لغزید و نیز یافتند و چند ساعت بهیوتر  
 ماندند از مضمون عبارت مستقیماً می شود هم حاضران سید پیروی دل ابر بر عقیدت افشاندند  
 سوید القم تصغیر او یعنی حبه اقلب یعنی دانه دل سحر با دل کسور و روح شامالت ظرفیه در آن  
 خوشبو بسوزانند مثل عود و سوز سپند دانه معروف که برای دفع چشم زخم می سوزند ای حاضران مجلس  
 بعائنه این گونه مسمود و مبهوط که منظر شجاعت با دشا به بود سپند دانه دل ابر بر عقیدت جهت نفی  
 عین الکمال افشاندند ای درون کمال اعتقاد و جرات با دشا به بهم رسانند هر مناظران آیت و ان  
 یجاد انا انه لمجنون خوانندش این آیه در بسیار است و نهم بسوزد لون دل قش شده ای و ان  
 یجاد الذین کفرو لیرلقونک بالابصار هم لما سمعوا الذکر و لیرقون انهم لمجنون بدرستی که نزدیک بود  
 که آنکه کافر شدند بر آینه بلغزاند و بیگتد و هلاک کنند ترا چشم های خویش آن هنگام که شنیدند قرآن  
 را که میخواندی میگویند این مرد دیو گرفته است یا با وحشی است که او را تعلیم میدهد و لفظ ان مخففه  
 از فقل است و سبب نزول این آیه این است که کوفه نظران قریش از قبلیه نبی اسد جمعی را که چشم  
 بد شترتی داشتند اختیار کرده بودند بسیار متغیر ساختند تا پر تو جمال سید الانبیا صلی الله علیه و سلم  
 با سبب عین الکمال از ساحت عالم محوسانند حق سبحان جل جلاله برای عصمت و از چشم بد این  
 آید فرستاد و برین بنا بر برای دفع چشم زخم خوانند یعنی امر را حاضرین از پس عقیدت و ارادت کرده  
 حضور با دشا به داشتند بر مسمود و مبهوط با دشا به که با کمال عظمت و شوکت بود این آیه خوانند تا  
 عین الکمال محفوظ و محروس ماند و اشاره بدین که مناظرین با دشا به را مجنون قرار دادند که چنین  
 حرکات لغو و شومینمایند هم طریقت پناه شریعت و دستگاه قاضی القضاات قاضی عبداللہ در  
 شفاعت قلعلکیان از نحوای آیت مرتب الذی یشفع عنک الایادینیا فل شده نزدیک تحت  
 آمده خواست که سخن بر کرسی نشاندش طریقت راه در رسم اولیا را الله شریعت راه و در

و باه بیدار کردن خدای تعالی بر بندگان در بندگی قاضی عبدالله نام قاضی لشکر باوشاهی که خطاب به  
 قاضی القضاة بود شفاعت عفو خواستن بر کرسی نشاندن کنایه از دست کردن مروق و اودان آیه  
 مسطور در سیاره عیون مسوره بقره واقع شده ای کمیت آنست که او در خواست کند از انبیا و ملائکه غیر  
 ایشان نزدیک خدا و در قیامت کسی را مگر بدستوری او که اجازت شفاعت دهد ای قاضی عبدالله  
 بر این مناسب بود که اول استماع و استیذان بادشاه میگرفت در صورت مرضی مبارک شفاعت مینمود و چنانکه  
 روز قیامت انبیا و ملائکه بی اجازت الهی شفاعت نخواهند کرد و لیکن قاضی مسطور ضمن آیه مذکور را  
 فراموش نموده و یکجا یک متصل تحت آمده خواست که سخن خود را در شفاعت اهل قلعه رونق دهد و چنانکه  
 کرسی و تخت و آیت کرسی ظاهر هم شکل بیسی لانتاج ترتیب داده بعضی اقدس و عالی رسانید که  
 شکل بمعنی صوت و مانند در اصطلاح منطقیان صورتیکه از دست صغری کبری بزرگ و اوسط و کوچک  
 آید بدیهی نظری در آن آنست که نتیجه اش فکر حاصل شود و انتاج نتیجه دادن ای قاضی هنگام بیان  
 متصل تحت حسب کوز خاطر خود یک شکل بیسی لانتاج در شفاعت اهل قلعه ترتیب داده بعضی اقدس  
 باوشاهی رسانید چنانچه آینه بیان آن شکل نماید هم صغری موجب کلیه باین وضع که ابو الحسن و  
 لشکر یانش همه مسلمانند و کبری موجب جزیه حمل بر نیکه بعضی از اینجانب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند  
 نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین است و قتال منافق دین مستحق صغری با اول مضموم در  
 اصطلاح منطقیان جز اول قضیه که آنرا مقدم نیز گویند موجب شبهه ضد سالبه کلیه که بر همه افراد صادق است  
 آید خلاف جزیه وضع نهادن و طور در روش و زاینده بچه و کبری از بر تالی قضیه ضد صغری  
 که آنرا تالی هم مستحل با اول مضبوط و تالی ساکن قیاس و فکر و یا شکم و غیره بدال خصومت کردن شرع  
 راه مبین ظاهر و پیدا قتال بکسر قاف با هم گشت و خون کردن منافق متراوت مخالف ای قاضی  
 اول این سخن گفت که خود ابو الحسن همه افراد لشکر او مسلمان است پس این قضیه صغری موجب

کلیه گردید و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر پادشاهی نیز مسلمان باشند که هر روز قتل میشوند  
 و این قضیه کبری موجب جزئیة شد و نتیجتاً این هر دو اینکه جدال و قتال میان اهل اسلام در شرع مبین  
 و درین متین محمدی منع است پس پادشاه را نباید که با وصفت ثبوت اسلام خابین جنگ و جدال نماید و آنچه  
 شکل اول شکلیت از اشکال منطقیه که انتاج جان بیدیت نیز که اشکال باقیه را بطرف او جمع کرده  
 نتیجتاً برمی آید چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال است پس نتیجتاً اول العالم حادث بر آید چنان  
 اوسط که متغیر باشد و این را بدیهی الا انتاج هم از آن جهت گفته اند که در هر صورت این نتیجتاً بر آید  
 لاجرم همیشه و در شرط او آن است که قضیه اول در عبارات از صغری است موجب می باشد و قضیه  
 ثانیه او که عبارت از کبری است کلیه پس هر گاه که این شرط یافته شد قطعاً انتاج آن بدیهی خواهد بود  
 و ضرب نتیجتاً آن شرط چهار است صغری موجب کلیه و کبری موجب کلیه صغری موجب جزئیة کبری موجب  
 کلیه صغری موجب جزئیة کبری سالبه کلیه صغری موجب کلیه کبری سالبه کلیه و هر چه خلاف این قاعده است  
 انتاجش بدیهی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که مصنف ترتیب داده بدیهی الا انتاج گفت خلاف  
 قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجب کلیه و کبری موجب جزئیة باشد و فی الجمله  
 نتیجتاً بدیهی است از سفاکت منطقی فکر قیاس است که چنین شکل را بدیهی الا انتاج ترتیب داده بعد از  
 پادشاه رسانید و بعضی اهل استعداد درین فقره اطلاق خطا و سهو بر مصنف مینمایند و اگر چه چشم تا اهل  
 روز نتیجتاً که مصنف بر آورده از شکل مطلوب بموجب قاعده منطلق بر بنی آید کما لا یخفی هم چون اخبار بر توبه  
 این محترم و جلالت التماس آنچه عفو جرایم کرده ابو الحسن سلار گناه و صفت جنایات ناکرده بندگان  
 در گناه فرمایند پس اخبار را بکسر خبر دادن قدمه بالکسر ثانی می شود و گردن کتیرین مراد از قاضی عبدالستار  
 صفت محو کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه یعنی گناه قاضی میگوید خبر دادن احکام شرعی  
 بگردن من و صحبت نیز که از زمره صلوات است و مستمندان عرض خلاصت شرح کردن جدال و قتال بحضور پادشاه

نموده التماس آن میدارم که آنچه ابو الحسن گناه و قتل مردم بادشاهی کرده و آنچه گناه بدگان  
 بادشاهی نکرده اند یعنی گاهی از ایشان قتل نفوس بعضی نماید عفو و صغیر نماید هم زمانیکه سخن بنیاد  
 رسید نزدیک بود که مضافاً متوجه قاضی شود و شش ای هرگاه قاضی عبدالله مخالف مرضی مبارک  
 اینچنین سخنان شش شرعی بعرض بادشاهی رسانید مصنف میگوید که بادشاه جهان بر غضب  
 شد که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تعریف علم بادشاه بسبب آزردگی بر حق و کلمه  
 صدق و در قاضی و قضا صفت اشتقاق ظاهر هم فی الحقیقه قیاس قرآنی دلالت الترامی  
 بر مقدمه دارد که مقدم و تالیث عکس مستوی شوق تقیض مرضی طبع مقدس و معالی بود شش فی الحقیقه  
 کلام تصدیق مترادف فی الواقع قیاس قلبیست که ترکیب اده شود با قوال دیگر و آن بر دو قسم است قرآنی  
 و استثنائی قرآنی آن را گویند که در نتیجه بهیته مذکور نباشد و بجا دیته مذکور باشد چنانکه در مثل العالم  
 متغیر گزشت و استثنائی آن را گویند که در نتیجه بنادیته و بهیته مذکور باشد مثال ذاکانت الشمس  
 طالع فالنهار موجود لکن الشمس طالع نتیجه برآمد لکن النهار موجود دلالت بر مقدمه است  
 تضمنه الترامی مطابق آن را گویند که جمیع لفظی جمیع معنی خود دلالت کند مثل الانسان حیوان  
 تضمنی آن را گویند که دلالت لفظ بر جزر معنی خود باشد مثل انسان حیوان یا ناطق  
 الترامی دلالت انسان است بر معنی لازم خود مثل الانسان کاتب یعنی چون در شکل قریب داده  
 قاضی نتیجه بهیته مذکور نبود و لهذا در قیاس قرآنی قرار داد در اصطلاح این منطلق در قضیه حلیه  
 است که موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند چون کل انسان حیوان در عکس اولین باشد  
 بعضی حیوان انسان و در شرطیه است که مقدم را تالی قنالی را مقدم سازند چون انکانت الشمس  
 طالع فالنهار موجود و عکس اولین باشد انکان النهار موجود و اما الشمس طالع و شوق بالکدر تشدید  
 قات بمعنی صوت و طور تقیض رفع اشی باشد چون انسان که است و لا انسان تقیض

اسی مقوله قاضی دلالت الّزامی برین دارد که جدا اول ثانی در عکس مستوی نبوت یقین میگفت که مریضی  
 طبع باو شاه همین بود اسی میگفت که عالمگیر و لشکر یا نش بهر مسلمانند و بعضی از لشکر ابوالحسن نیز  
 مسلمان اند و میگفت که ابوالحسن و لشکر یا نش مسلمان هستند و بعضی از جانب نیز مسلمان هستند  
 مگر امری ثابت نمیشد و لطف دلالت الّزامی اینکه دلالت الّزامی معنی لازم خود را گویند  
 یعنی اسلام باو شاه اصلی بود مگر بر خود برای نام لازم گرفته بود پس قاضی برین دلیل عالمگیر را  
 مسلمان میگفت هم بنا بر علی هذا نسبت حکم بر ساریه حکوم به شد شماره علی جهت تعلیل نسبت  
 حکمیه نسبت محمولست طرک موضوع مثل زید قائم نسبت قائم طرک نسبت محمول و محمول به مبتدا  
 و خبر ساریه حکمیه منفیه اسی باو شاه بسبب کمال غضب حکم بر ساریه اخراج قاضی داد هم مضمون  
 جواب بد دلالت مطابقی اینکه ما میدانستیم که فریفته شدن زیر خاصه نوع سافلست نه عرض عام  
 و تو از جنس عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت بدلا از تقصیر محمول علیه شد که معنی تمام شکرست در جمیع اولاد  
 مثل معنی دلالت مطابقت تقصیر کنی گذشت نوع برتره است نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نوع  
 که جسم جمیع انواع مقدم باشد بر جسم نامی حساس متحرک بالارادت که جسم نامی نوع عالیست که قابل  
 او نوعی نیست و نوع متوسط نوعیکه یا بدین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان که با این انسان  
 و جسم نامی واقع شده و نوع سافل نوعیکه تحت جمیع انواع باشد مثل انسان که با بعد این نوعی است  
 کلیات جسم فیصل نوع خاصه عرض عام فیصل است که بر افراد مختلف بحقیقت دلالت کند  
 مثل حیوان که بر فرس و بغل و غنم و انسان و غیرهم دلالت کند فیصل است که تمیز و بد نوع را از  
 مشارکات جسمی مثل ناطق که انسان را تمیز داد و مشارکات جسمی نوع آنرا گویند که بر افراد متفرد  
 الحقیقه دلالت کند مثل انسان که بر بید و عم و بکر و غیرهم که متفق بحقیقه اند دلالت میکنند  
 خاصه آن را گویند که مختص نوعی باشد و نوعی دیگر یافته نشود مثل ضحاک که مختص بانسانست

عرض عام که خاصه جنس باشد و مختص بنوعی نباشد مثل مثنی که خاصه حیوانست مراتب جنس بر سه قسم است  
 جنس عالی جنس متوسط جنس سافل جنس عالی آنکه با فوق آن جنسی نباشد مثل جوجه که فوق آن جنسی نیست  
 و جنس متوسط آنکه با پایین عالی مسا فل باشد مثل جسم و جنس سافل آنکه ماتحت جمیع جناس باشد مثل حیوان و نبات  
 مراد از حکومت علییه شدن معلوم شدن است و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام شکر آن کلی را گویند  
 که در جمیع احواد خود مشترک باشد مثل حیوان ای یا پادشاه قاضی را جواب داد که با چون همه سافل در ازل از لفظ  
 زرمی باقیه بدل اصطلاحی پیدا کنیم که این خاصه همین نوع سافل است و مختص بنوع دیگری که در علمای که  
 از جنس عالی است حالیا که تو از جنس عالی هستی و بخین سخن گفتی بدلات لغتند و نسبتیم که چنانکه تو بدلات  
 واحد فریفته ز رشیدی همچنان عالی و سافل فریفته ز اند یعنی از اهل قلعه رشوت گرفته اند اسفارش  
 ایشان بنیانی هم و تو چون فصل بعید از شرطیه و بیداری دور افتاده ایمان ما را لا دوام ذاتی قرار  
 داده است فصل بر دو قسم است قریب بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل اطلاق  
 و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لا دوام بر دو قسم است لا دوام ذاتی و لا دوام  
 وصفی لا دوام ذاتی آنکه با هیت است اما لازم نباشد که انحصار و تقیید و لا دوام وصفی آنکه بصفت است  
 لازم نباشد که الکتابت ایجاب از لا دوام را در غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب و قانون ای چون  
 قاضی پادشاه را از قائل و جدال منع نمود و شفاعت قلعلیان کرد و پادشاه جدال با اهل قلعه بمنزله  
 جهاد میدانست لهذا در جواب بقاضی گفت که تو از قانون بیداری دور افتاده و ایمان ما را لا دوام  
 یعنی غیر مستقل میدانی که از تو اب جهاد باریداری هم بر سلطنت این بود که ترا بجای رساییم  
 اما بر حکم کلی همین جزئی است که تقاضا فرمودیم که بجو اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی  
 رسم قاعده و قانون و در اصطلاح اهل منطق تعریف با خاصه را گویند مثل تعریف انسان با چون  
 ضاحک پس ضحک خاصه است حدس را در اصطلاح اهل معقول تعریف با فصل قریب از این است مثل تعریف

انسان یا حیوان یا طوق و مطلق تمام است کلی تمام جزئی اندک و معنی اصطلاحی این الفاظ بالا که است  
 و او سلاقتصا یا چیز را گویند که در ترتیب شکل مکرر واقع شود و از دور کردن آن نتیجه برآید مثل العالم متغیر  
 و کل متغیر حادث فالعالم حادث نتیجه برآمدن قانون سلطنت این بود که ترا بعوض این چنین گشتن پس  
 رسایم لکن بسبب حکم کلی همین قدر سزای جزئی یعنی اندک کفایت کردیم چنانکه در سطر از قضایا دو  
 نمایند از لشکر دور شوی بدانکه در بعض نسخ بعد فقره اولی این فقره هم واقع شده و مانند حرف روی  
 در آخر بیت ارود باشی روی در وقت رسانی را گویند که بدان پای شتر بندند در اصطلاح اهل قافیه  
 حرفیکه بران بنامی تمام بیت باشد در رعایت آن در همه شعر واجب است بدینست جمع بیت معنی خانه  
 و کلام موزون معنی که قابل بالقصد گوید و آن را شعر هم گویند ای چنانکه حرف روی در آخر بیت  
 میباشد همچنان تو در آخر خانهای لشکر باشی و تخمین روی روی در رعایت بیت ظاهر و چونکه مصنف  
 در فقرات اولی اصطلاحات منطوق مرعیه داشته و این فقره خالی از تلامزم علمند که نسبت لهذا اول متن  
 نموده شده بعد از تمام سخن قاضی عسکر را اخراج فرموده به نگاه فرستادند تا دیگر مراعات قانون خلقت  
 در منطوق خود نموده خطا در فکر نمیکرده باشد مثل قاضی عسکر لقب قاضی عبدالله حنا سخته تا حال جهان  
 لقب مشهورست نگاه بر وزن کجراه معنی جای نهادن نقد و جنس و غیر هم و آن منزل در اکثر لشکر  
 میباشد تا حرف علت مراعات نگاه هشتم قانون قاعده و سطر و نام کتاب در علم طب منطوق گویند  
 و نیز نام علمی که برای نگاه هشتم در من خطا در فکرست چنانکه در تعریفش واقع شده المنطوق که قانون  
 تصمم مراعاتها الذهن عن الخطا فی الفکر و مراد از دیگر دیگر یا دیگر کس می باشد شاه برگاه سخنان  
 مذکوره بالا را تمام کرد قاضی عسکر یعنی قاضی عبدالله را از لشکر خارج نموده در نگاه فرستاد تا دیگر بار  
 در گویایی خود رعایت تو این سلطنت نموده چنین خطا در فکر نماید و پارس سلطنت از دست نداده  
 مطابق مرضی پادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این نتیجه بود که دیگر کس از آن



عبرت گرفته خلافت تو این سلطنت عرض نماید تا اینجا التزم منطلق تمام شد حالا آغاز سراج دیگری نماید  
 هم سه نقیب که از بدو محاصره شروع بچرخش شده بود و امروز بجوای بروج رسیده نوید پر کردن بباروت آتش  
 زدن لشکر شهرت کشیدش نقیب بفتح تین راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن بدو بافتح ابتدا  
 کردن خضر بفتح صای حلی کردن نوید بضم نون بمعنی خیر خوش ای از در زیکه بادشاه محاصره قلعه نمود از همان  
 روز در نقیب و ن شروع شده بود و امروز آن بهر سه نقیب که در نواح بروج رسیدند و مشهور شد که بارت  
 پر خواهند کرده آتش بخواهند داد هم بعد از این شش تا بیست مشایخ کبار از روی حال فی الحال خواب  
 و پیش رئیس مشایخ کبار مراد از پیرزاده بادشاه که شیخ احمد سرمندی بود حال کیفیت مذاق در روشی  
 فی الحال فی الفور در حال اول بهیاست از روی کیفیت و مذاق در روشی و یا آنکه بمشاهده حال ظاهر  
 که پر کردن بباروت در نقیب و آتش زدن باشد ای رئیس مشایخ کبار یعنی شیخ احمد سرمندی چنان ظاهر کرد  
 که من خوابی دیده ام و آینده بیان آن خواب مینماید مراد اینکه چون شیخ دانست که اسباب بمسلمان  
 فتح قلعه میباشد از روی کذب و دروغ بیان خواب نمود تا کشف کرامات من ثابت و متحقق شود  
 خلاصه واقعه آن بزرگ و الاحباب منظر کرامتهای بحیاب که خوابش بشتیک بیدار است و بیدار نشد بعینه  
 خوابش واقعه حالیکه در عالم خواب بنید بزرگ الاحباب منظر کرامتهای بحیاب مراد از رئیس مشایخ  
 کبار و در لفظ بحیاب بهیاست یکی اینک شیخ منظر کرامتهای بحیاب یعنی بشمار بود و دوم اینکه منظر کرامتهای  
 بحیاب مطلب از مفعول که یک معتقد آن نگردد و منظر اسم ظرف و اسم فاعل میتوان شدگان  
 صفت ای شیخ احمد سرمندی که بزرگ الاحباب منظر کرامتهای بحیاب بود و از کمال بیدار  
 خواب و بشتیک بیداری و بیداری او بعینه خواب درین بهیاست یکی اینکه از کمال بیداری خواب  
 او بیداری و بیداری او حکم خواب است یعنی هیچ فرق در بیداری خواب نبود و دوم اینکه بسبب  
 کمال غفلت بیداری و خواب او حکم تساوی داشت و این خالی از ظن نیست خلاصه خواب و این است

هم که در حلقه سلسله ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیروم شد حضرت پیروم شد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی  
 تبار آن سامی مرتبت که میفرمود بر آسمان نغمه و خدا را دیدم از من پرسید که مخدوم مزاد با چه حال از اند  
 گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند بیخبره مرتب معین داده خصت کرد و گفتم بروید خلق گمراه  
 میشوند احوال یک لپشت در میان گذشته و آن جمیع موردی که بجز تاج خروس خدا و او است بعد از  
 چندگاهی برمی آید و بر سر که زیارت چندان هجوم عام میشود که در چار و پنج روز تمام سر پا و زیور است  
 و با حجاب آسا از کلاه حیات ماری میگردش کاف بیانیه هر حلقه سر و پای سلسله بخیر آید  
 و خاندان مشایخ ارادت خواهش کردن و مرید شدن سجاده لفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلاد و سجاده  
 نشین بریدی که بعد از مرشد مقام مرشد نشین مسلم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق و دوست با تزل  
 پیروم شد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تفسیر شیخ عالی تبار مراد از شیخ احمد سرمندی و آن بمعنی با تقدیر  
 سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود در اینجا مخدوم مزاد با مراد از اولاد جد بزرگوار بیخبره  
 کلفی و شرح آن با لاگت از دعای حمت یعنی انبوه و در اینجا بحمت بقصد خواب شیخ احمد  
 سرمندی ای جد بطور آنقدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میگردد که من در خواب دیدم که  
 بر آسمان نغمه و حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که مخدوم مزاد یا یعنی فرزند است بچه حالند و با  
 دادم که بدعای عمر و دولت شما مشغول استند جناب باری تعالی مرا بیخبره مرتب معطا نموده خصت نمود  
 که در دنیا بروید و بدایت کنید که خلق گمراه میشود چون شیخ از خواب بیدار شد بر بیان معتقدان خود  
 حال خواب بیان ساخت و یک بیخبره بر بیان و انمو که این از عطای باری تعالی یافته ام معتقد  
 تصدیق خواب نمود و هر سال بنا بر زیارت آن جمیع میگذشتند و درین تعریف صریح است که دیدم  
 خدا پرسید این او حال مخدوم مزاد با و عطای بیخبره خلایق شرع موفقت است و خواب جد بزرگوار که  
 بدعای عمر و دولت شما مشغول اند نیز عالی از سفاقت نیست چه خداوند عالم که حی لا یموت و

از دولت و جاهت محتاج و عامی مسطور نیست پس این چنین کلمات جد بزرگوار سر ایام کرد زور و بلا است  
و حماقت بود و این قدر نمیدانست که این سخنان با کمال خلایق عقل و نقلت و هر گاه جد بزرگوار در حیات  
این چنین کلمات بمعنی بر زبلن می آورد بعد وفات با تیره خود هر چه در خواب گفت چه عمل اعتماد و آنچه مصنف  
گفته که حال یک پشت در میان گذشته آنچه اشاره برین است که انقدر عوام الناس سفیه و ابله هستند که تصدیق  
خواب عطای جنیه که حکم تاج خروس دارد یعنی قابل تفحیم است نموده با وجود گذشتن یک پشت بهر حال  
بنا بر بیاریت آن جنیه بکثرت جمعیت فراهم میشوند که اکثر مردم از کلاه حیات عاری میگردد یعنی در معرض  
هلاک می آیند و تقریباً نصف تاج خروس قرار دادن لطف خدا داد و تصحیف حساب حیات ظاهر هم  
ای حاصل آن بزرگوار چه چیز است که در خواب بوقت ارشاد اولاد و اولاد و اولاد گفته ای فرزند طعام و علو  
ند و نیازها تنها بخوری و بخش ما نمیفرستی پس حاصل کلام اختصار جنیه گذار گذارنده جنیه و استعاره از  
خروس از شدت تر افتاد جمع معنی نیره دارد اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
قسمی از شیرینی ای حاصل کلام آنکه آن بزرگوار که جنیه را گذاشته از دنیا رحلت کرده بود و با حکم خروس  
میدانست شب خواب شیخ احمد آمد و گفت که ای پسر طعمه و حلوات نذر دنیا را که خلایق می آرند تنها  
بخوری و حصه ما نمیفرستی یعنی با اهل عالم هدایت نیشامی که بر حلوا و طعام فاتحه من دهند و تقریباً گفت  
که جد بزرگوار چندان حرص و گرسنه از جهان فانی در گذشته بودند که در عالم خواب اول طلب طعام و حلوا  
از فرزند خود نمودند و صبح گفت ای جد و الا مقام حلوا و طعام درین عالم از پیشانی خاص عالم جمع میشود و شتر  
شیخ احمد در جواب گفت که ای جد بزرگوار از بسکه خاص و عام در پیشان اندان و حلوا کم بهم میرسد هم برین  
درین سیاق انقدر مستهلک اند که اکثر مرده رانان و حلوا نمیدهند پس سیاق بفتح اول لشکری که در کلبه  
نداشته باشد و جای جان کردن معمر را نیز گویند مستهلک اسم فاعل معنی طلب کننده هلاکتی مریدان  
درین مهم قلعه انقدر محنت کش و جانفشان و مستهلک اند که اکثر برای مرگان خاندان خود فاتحه بزبان و حلوا نمیدهند

و تا به پیر چهره رسد و دست که اکثر فاتحه بزبان و صلوات میشود هم من خود از دست این مردم مردم شن  
 مراد از این مردم مردان یعنی منکر زنده ام کسی از مردان برای من صلوات نمی آرد که اوقات بسری غلام  
 و اینجهت قریب اهلک سیده ام تخمین مردم باول مفضوح و مردم بضم اول ظاهر هم خلیفه از بسکه جد و کد در گرفتند  
 این قلعه دارد از جمله کسب های که بجهت پر کردن خندق مهیا میشود و یک کسب که باس را و صنوساخته بست خود  
 دوخته با وجود اینهم قلعه بست نیامد و حصار از اینها افتاد و خلاص بحال خود و مانده اند توجی در مفتح  
 شدن قلعه کنان صلوات بسیار خواهی یافت مس خلیفه بادشاه عالمگیر بدین معنی اول در تهنید ثانی  
 سعی کردن بلکه کد یعنی ریج و سختی کار کسب خریطه و توبره شیخ احمد بجز بزرگوار خود در عالم خواب میگوید که  
 اینها هم تنها خوشی نان صلوات برین بیجاست زیرا که حال خاص و عام در پیشانی بطوریکه هست اول بریا  
 کرم باقی ماند خلیفه وقت یعنی عالمگیر بادشاه حاضر نیست که از بس جد و کد در فتح نمودن قلعه سید ارد از جمله  
 خریطه های که بجهت پر کردن خندق مهیا و طیار میشود و یک لوطه کرباس بادشاه و صنوساخته یعنی بحال  
 طهات بدست خود دوخته تا همراه دیگر خریطه با در خندق اندازد و برکت آن لورس میر کرد و قلعه فتح کرد  
 با وجود اینهم قلعه بست او نیامد و از اینها افتاد و خلاص یعنی اهل دنیا بدست چنین ترود بادشاه بسیار عاجز  
 در امور معاش اند پس کسی نان صلوات از کجا آرد که من بهر یک تهیه در فتح قلعه کن که آنوقت مردمان از  
 ترود جنگ فارغ شده در دنیا زودند کرد و صلوات بسیار خواهی یافت در محاوره اهل هند خلیفه بمعنی خیار  
 مستعملت پس کسب دوختن نان به نسبت تمام دارد در نصیوت تقریض ظاهر هم سجان شد مشهور است  
 که صلوات آشی میباش پس اینهم از کرامت آن بزرگست که در جنگ میخواهد پیش نقره بدامقوله مصنف  
 است سجان کلر تعجب صلوات آشی صلواتی باشد که بعد از آشی یعنی صلح دوستان میزند و خوش میکنند  
 مصنف میگوید که بسیار تعجب است که ضرب المثل مشهور اینست که صلوات آشی میباشند و جنگ ایضا صلوات  
 و جنگ شش نمیکند و حضرت اینهمه محالات و جنگ صلوات از فرزند طلبیدند پس این را هم از کرامات آن بزرگ

باید دانست هم حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست بگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است  
 یا دروغ شیخ قسم خورد **شش** ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه دوختن  
 بادشاه شنید خبر را در احتمال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی  
 قسم خورد که راست است هم آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حال از او بیدار شود و بشارت  
 برسان که در همین دو سه روز از قلعه را گرفته میباید مردم قلعه را همه بگیریم نه ایشان را  
 میگذاریم و نه بیگانگان را **شش** مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه بمعنی این دفعه  
 بشارت بالضم و بالکسر بمعنی خبر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه تصدیق حال کیسه  
 دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود بیدار شود بادشاه مرده رسان که در همین  
 عرصه دو سه روز از قلعه را گرفته میباید مردم قلعه را همه بگیریم نه ایشان را خواه هم گذشت  
 و نه بیگانگان را هم اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک  
 بپرکند و زیر دست و پا افکند باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد **شش** ای اگر چه  
 من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته حواله بادشاه می نمایم لیکن شرط این هم نیست  
 که بادشاه کیسه را بدست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش بر نیاید و در خدمت  
 اندازد تا زیر دست و پای اهل یورشش با پایال شود بلکه باید که آن کیسه را از زر پر کرده  
 حواله فرزندم کند بدانکه درین مقام تقریر نیست که هرگاه شیخ احمد سر مندی حال بر کردن لقب  
 بباروت و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورش قلعه فتح خواهد شد لهذا نخستین  
 خواب را نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرد تا کرامت شیخ و جد بزرگوار ثابت گردد و در بیان  
 خواب هم مطلع را از دست نگذاشت هم هرگاه حضرت پیر و عده دو سه روز مسخر کردن قلعه فرموده باشند  
 دیگر چه باز پیش مسخر بالضم هم منفعول تسخیر بمعنی رام کردن ای مصنف میگوید که هرگاه حضرت پیر که کرامت

شان بالا گذشت در تفسیر قلعه و عدده و زفر مرده باشند دیگر چه باقی اندامی قلعه گو یا فتح شده است  
 در اینجا استنراظ ظاهر که با وصف خواب بدین شیخ احمد سمرندی و وعده دو هفته روز کردن جدبزرگوار یعنی گذشت  
 و قلعه فتح شد هم شیخ هم در ایفای نذر تلاش بسیار دارند حتی المقدور از ایل خیرت تحسین سفر مانند آن که  
 دوخته مقدس سابق چه قدر کلاستش شیخ مراد شیخ احمد سمرندی ایفا ادا کردن حق کسی خیرت  
 بالکسرتن و آزمون اهل خیرت مراد انصاحان با پادشاه تحسین تلاش کردن که کسبه خراطیه ز و سیم و نیز خراطیه  
 خصیتین یعنی حال طمع حضرت پیر پادشاه و جدبزرگوار شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گشت و جلال شیخ  
 احمد سطور این است که بنا بر وفا کردن نذر حق که پادشاه هنگام دو ضمن کسبه بود یا نظر ارشاد فرموده جدبزرگوار  
 جستجوی بسیار میدارند تا مقدور خود انصاحان با پادشاهی که از ایل ایشان است جستجو میکنند که کسبه دوخته دست پادشاه چه قدر  
 کلاست یعنی هر قدر وسیع و کلان خواهد بود آن قدر زود خواهد گنجید و معنی دوم کسبه بطریق هنر ظاهر  
 هم خاطرنا ازین خواب اگر چه پریشان بود معنی شد تا کید بر یورش رفتش درین فقره ایست  
 اول اینکه خواطر مردم عسا که پادشاهی اگر چه سبب عدم فتح و حمل مصائب ایشان بود و لیکن این خواب که شیخ دیده  
 گردید و دانستند که فتح قلعه جلد خواهد شد و مردم لشکر شاهی آنقدر احمق بودند که خاطرشان ازین خواب نزاده  
 اگر چه آن پریشان بود یعنی لیاقت تصدیق نداشتند و تا کید پادشاه بر یورش رفت هم  
 آری قطع نظر از بشارت پیری و یا اشارت سبیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری شیخ اینجا  
 مقوله مصنف است در اول پیری مایه نسبت و در دین مایه حدت مراد از پیر و میر همان جد  
 بزرگوار ای قطع نظر از بشارت پیر یا اشاره میر که در عالم رویا نمیره خود نمودندنی کتفیت شیخ احمد در  
 حد ذات خود پیر است و بر سر خود پیری هستند یعنی ایشان که از پیر و میریتند هر چه از زبان خود گویند همان  
 میشود پس حاجت بشارت جدبزرگوار او چه و درین ایست که شیخ در ذات خود پیری بسیار من فقط  
 بر سر خود ایستند لیاقت پیری میر شدی بگیران ندارند هم از وضع ایشان نقل میکنند که در حدت سن

کشف واقع شده و خاسق برایشان وارد گشته **سلسله** وضع طرز روش و بجهت آوردن تکلف و سنگ  
 صفت بافتح نوشتن نازکی و نومی دادن در اول هر چیز و حدت سن ایام طفلی که کشف ظاهر شدن ایشان  
 خارج معنی درنده و کرامت و نیز ستاره از آله جویست لوطی ای مردمان از اوضاع شیخ نقل مینمایند  
 نه در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامات برایشان وارد گشته یعنی از حدت سن صاحب کشف خرق عادت  
 هستند زیرا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ مسطور تکلف در ایام طفولیت کشف و خرق عادت خود ظاهر  
 یعنی اصطناعی بود و نیز ایام نیست که شیخ قریب از حدت سن عارضه لوطیت میدشت هم رویای صادقه  
 از حضرت شیخ بسیار منقولست از جمله یکی را یکی از مردمان بنظم در آورده سوادش در بیاض پنجمین میبود  
 درآمد واقعه را با این واقعه مشرف ساخت **سلسله** روی جمع رویت یعنی خوابها سواد سوده بیاض سفید  
 و نیز قسمی از ساخت کتاب که بران اشعار نویسد و شخصی که مهارت خواندن داشته باشد واقعه اول  
 وقایع حیدرآباد و واقعه دوم معنی خوابی از حضرت شیخ احمد خوابهای صادقه بسیار منقول شده است از جمله  
 خوابهای یک خواب یکی از مردمان شیخ بنظم در آورده سوده آن در بیاض پنجمین بسواد یعنی مصنف  
 درآمد خواب کوره را درین وقایع حیدرآباد مشرف ساخت یعنی نوشت در عایت سواد بیاض پنجمین  
 واقعه با واقعه ظاهر هم شیخ در خواب دید شیطان را که در این روز و ایام **سلسله** خواب منطلومه  
 اینست که شیخ احمد شیطان را که در این روز و ایام است در خواب دید هم ز صفا بسکه دل جو آینه  
 ساخت بر آن لعین را همین که دید شناخت **سلسله** ای شیخ از بس صفای که در لاکه آینه ساخته بود و  
 دیدن شیطان را شناخت دیگر ایام اینکه مقتضای مثل مشهوره که ملی را اولی شناسد حضرت خود  
 شیطان بودند که شیطان شناختند هم بلامت عقاب پیش گرفت بدبشش و بی ویش گرفت  
**سلسله** بجا آواز حدت و بلند ضد زید و نیز معنی هر جنگ ای شیخ شیطان را از راه عتاب یک جنگ  
 زد و سخنان بلامت آینه کردن آغاز نمود هم که چنانکه نوی نوای مردود شده از در که خدا مظهر و سلسله

مردود و مطرود مترادف یعنی رانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و رانده درگاه الهی انجمنی  
 دوسیمه و جرات کم گیره میکنی هم ای تو گمراه کرده مردم را بطوق ضلال حلقه دوم را مثل ضلالان با گمراه  
 گردانیدن حلقه دوم معروف و تیر کنایه از شکرستان خان و لفظ سگ بعد از مقدم یعنی شیخ گفت که تو آن  
 سگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دوم خود را طوق ضلال ساخته با آنکه تو آنکس هستی که خلق را گمراه  
 کردی و مشایخین با آنقدر در ضلالت افکندی که ایشانرا سگ شکرستان خان را طوق ضلال کرده اند  
 و با اینکه ای شیطان تو شکرستان نصیبت که آویخته بودی بسبب آنکه ای کمال خود را تو تک بودی و آن  
 شکرستان حلقه دوم هم اینهمه طاعت و رکوع و سجود و بهر خواهی خلق در عالم بود **مش** انخوا گمراه کردن  
 و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو اینقدر طاعت و عبادت حق تعالی که کردی محض آن  
 گمراه کردن مخلوقات بوده و عبادت شیطان مشهور و معروف است هم بهر دیگر چون شیخ بر دیگران شد  
 از آن ضربت خود بیدارش از هر گاه شیخ در خواب بر خاک دیگر بر شکر شیطان بزود از صد ضرب  
 دست خود بیدار گردید هم چون تشریح خواب شیرین است دیدیش خودش دست خود دست  
 ای هرگاه از خواب شیرین تشریح یعنی در غم و غصه بیدار گردیدیش خود را در دست خود یافت این گاه  
 بعضی حکایت است هر حکایت با دیو نفس آمده یا در خنده و در بریش خود مردادش خنده زدن خندیدن  
 و تشریح کردن مردادان گذشتن ای شیخ را بیا و آمد که من در عالم خواب با دیو نفس غم و جنگ میکردم  
 بر معنی خنده نموده ریش را از دست بگذاشتم **م** که کشف است صیبت این که خبر هر که شک آورد و کافر  
**مش** معنی کشف با لام قوم شد ای مصنف میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر صیبت هر که را  
 درین شک باشد و کافرست و تعریف صریح که هر که شیخ را شیطان نماند کافرست هم سر کرده منبیا  
 اخبار و آثار پیشتر آنکه مجازان اوضاع و اطوار که با سوسی محله و بازار مامور و محکومت چون جیره  
 شطرنج خانه گردیده و مانند سق کجیوه صفت بصفت و ارسیده از هر جا خبر گرفته حاکمی این نقل محکومت



مش سر کرده بکاف عربی مدال مچاله یعنی سر زار و اخبار جمع خبر و سر کرده اخبار را از دروغه اخبار کنار  
 جمع اثر یعنی خبر پدید آید و قافله لشکر را گویند و چار با می که پیش پیش رود و هر جوانی که سر کرده و پیشه و نوع خود  
 باشد جاسوس حسن گننده مثل منبری حاکی حکایت گننده ای دارد و غه اخبار است تا آنکه مهره شطرنج بهر خازمیر و در خانه  
 بخانه گردیده در احوال هر یک و شریعت دریافته بنگونه بیان میکند که آنرا در رسد که نظم کشیدم و آن نظم است  
**قصیده شهر آشوب مش** شهر آشوب قسمی از کلام که در آن بیان پریشانی و بربادی تمام شهر  
 باشد هم درین ملک خراب امروز کس را نیست ممانی چون گنج افتاده اند اهل شهر و گنج ویرانی مش مراد از ملک  
 حیدرآباد و خراب ضد آباد یعنی درین ملک خراب حیدرآباد از پریشانی و تباهی کس را ای اهل لشکر را ممانی نیست  
 تا آنکه اهل شهر که قدر دان آنها همه جای باشند مانند خزان در گوشه ویران افتاده اند و کسی نمی رسد و در زمانه قدیم  
 گنج را بویزان میگذاشتند و تخمیس گنج و گنج ظاهر هم بصدی رسیده خلق را افراط ناداری به که معنی هم ندارد  
 این نشان حرف سخن دانی مش سر حد نهایت هر چیز و معنی حد حاصل در زمین با فراط از حد در گذشت  
 ناداری و مفاسد سخنندان شاعر و بای دوستگیری ای خلق را کثرت ناداری بدان حد رسیده که در کلامیم  
 شاعر معنی را هم نمیدارد و الفحاک معنی محاسن هم سپاهی هم میدارد قناعت میکند جولان در شهر شیر و برادر  
 درم آبی لبانی که در مصراع ثانی لغت در شعر تری است شیر زمان رسیدنی حال سپاهی لب فلسفی بجای رسیده  
 که در میدان قناعت جولان بنیاید یعنی از حصول آرزو مان بحال ما بویس شده در شمشیر بجای هم آید  
 بمنزله لبان میدارد و در آن قناعت است با آنکه شمشیر بر سر که در دست افواج ابو الحسن می بیند آید و در آید لب  
 نان همیده قناعت میکند که ازین قتل شده اگر سنگ و تشنگی نجات خواهم یافت هم طریقت طلبی با  
 میدارد همین معنی نباشد خوبتر از شربت دنیا درمانی مش شربت دنیا قسمی از شربت درمان علاج بود  
 بعضی نسخ بجای همانی یعنی اول و تشدید ثانی واقع شده یعنی اندر صورت اول با نیطوری معنی تو گفت  
 که طریقت همین فکر است که دینار حاصل باید که دینار برای هر کس در نسخه شربت دینار میگوید و در صورت تا

با نخل و کربلا و شربت وینار را افضل از شربت انار میدانند چرا که نام وینار می آید هم منجر از شد غیر از فکالت  
 از فکالت حاصل بر ضعف جوع بید قرص مگر اگر در تانی مثل فکالت محتاجی و فلسفه جوع با فکالت سنگلی قرص  
 کلیچه کرده که کاف فارسی یعنی برشی مدور و تومی از نان ای منجر که اسرار فکالت می یافت نماید اما از گردش  
 فکالتی چیزی دیگر حاصل نیست حتی که سبب جوع کثرت تانی بجای سببیده که قرص مهربان بجای کرده تان  
 می بیند و برای منجر عیال لفظی و صنعت شتقاق و فکالت فکالت ظاهر هم زلبس عطارد شتاق است  
 قوت لایموتی را بیشتر است و تان که در چوبه نویسد تانی مثل عطارد در اصل لغت بمعنی خوشبو است اما  
 در عرف و دوا فروشان گویند و در اینجا به همین آمده قوت لایموتی قوت لذت که از خوردن آن انسان  
 نمیرد و شکم سیرم گردد و تان بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان سخت شوند و بعد از طعام خوردن  
 نیز بر آن دست شست و شود و چون در اسوزند آشکار شود و آشکار تفتیح اول راجح است که بگردد  
 بکار برند و نوشاد در این گفته اند که تانی بریان القاطع و در منتخب نفی و بگو گیاه است شور که چون آن است  
 چندگاه در زمین گذاشتند از آن آشکار شود که از آن صبا بون سازند و بدان آب صاف کنند ای عطارد از افراط افلاس  
 قوت لذت که از خوردن آن نمیرد و شکم سیرم گردد و تانی باید لا جرم اگر اطباء نسخه تان می نویسند که نام  
 کین است و آتش تان می پذیرد و تانی است و تان و تان ظاهر هم ز فکر مغاسه مال از بسش خود کننده  
 نموده باد و تانی همیشه را شکل همان مثل تان مل و تانده و آن علمیت که از آن حال غریب می یافت میشود  
 ریش کنین فکر و فسوس کردن باد و تانی چالاکه تانی و اهوت بگو بگو اول مسکون تان ریش همان بفتح اول  
 نام کلی از اشکال علاج نیست در زای حال سال انفسانی بجای سببیده که در اندیشه معاش همچنان بجا بیا  
 دستی ریش خود کننده که ریش او شکل همان پیدا کرد کسی دیگر برای ادراک حال پیش او نمی آید تا اشکال مل  
 کشیده با و حال بیان نماید و تان گیر و هم نباشد انقدر ریش هم بگویند با سکه بر زخم اول خود برنگون سازد  
 فکالتی مثل جگر بشدید از مصلحت بسیار زخم زنده و نام گرم و بیکه زخم را علاج و مرم می نمایند از نکات ریش

زیاده خراش می یابد ای جراح چنان محتاجست که نمکدان هم ندارد تا بر زخم عمل افتاده خود را ببلاک  
 سازد و از بلای فقر و فاقه نجات یابد هم چو طفلانی سوار از بهر روزی میدود کاتب بر کلک خود کتی وارد  
 و از صفحه میدانش طفلان سوار طفلی که از راه بازی ریو بدستی و غیره سوار شده میدود کتیت بضم کاف  
 نمازی و فتح ثانی یعنی اسپ سرخ بال و سیاه دم ای کاتب مثل طفل تن سوار بتباش روزی میدود و قلم برای  
 بکتیت و صفحه میدان است یعنی کاغذ و قلم نیاید بخریز موجود است لیکن کسی نمیزویساند تا با جرت آن اوقات  
 بخریز نماید هم حساب سال ابو شش ماه روزه در دفتر برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبان مشحوب  
 حساب نویسی ماه روزه ماه رمضان که در آن اساک از اکل و شرب بنمایند و شوال و شعبان هر دو ماه  
 که در آن توسع طعام میکنند و بفقرا و مساکین میدهند ای محاسب اساک از اکل و شرب فاقه کشتی تمام  
 سال از ماه رمضان در دفتر نوشت و تمیز در میان شوال و شعبان کردن نتوانست هم زحمت گفت قاری  
 من کلوا می خوانده ام باریب استخوانم چیکه لا تا کلا و هیچ قرانی مش قاری قیات انده و ایکلوا و  
 ولا تشروا الله لا یحب فی ذلک شیئا ثم لبوه اعوانه اقع شده در باب نهم رستم شکرین که در ایام حرم  
 از خوردنی حیوانی چنان بنویزد و باندگی از طعام قناعت کرده از اطاعت میدانتند و تعظیم کعبه خیال  
 می کنند چون اهل اسلام گفتند که ما از ایشان بنا بر تعظیم و تکریم حضرت ذوالجلال و الاکرام سر او از زمین این  
 ای بنازل شد ای بخورید در ایام احرام گوشت و چربی و غیر آن از کولات میا شامید از شیر بسیار شربت  
 طبیات و از خودر مگذرید بخرم صلالان با فراط طعام و شره در خوردن آن بدستیکه خدا دوست نمیدارد  
 از آن کینندگان را یعنی آنها را که زیاده از سیری بخورند یعنی قاری از بس فاقه کشتی حیران شده گفت که  
 خدا هم خوردن در کلام مجید و فرقان حمید فرموده و نهی خوردن هیچ جانیا دره پس من لشکر نهی خوردن  
 از بجاست هم شده خیاط چون سوزنی از رنگ شمشیر همیشه چشم و زودش سبب سبب سبب  
 تنگ چشمی خیل و مغلسه و سوزن تنگ چشم بلبانگی وزن می باشد ضمیر کشین و نهش راجع طرف خیاط چشم

و در خلق منتظر شدن که هر خنایا منتظر جیب است که چیزی بر آورده بین و هر دم شود صباغ از رنگی برنگی  
 هر دم از خجالت که نعمتهای الوان رفت محو میگردد و بی شش صباغ رنگرز از رنگی رنگی شدن متغیر  
 شدن بسبب منگی و احتیاج الوان جمع لون بمعنی رنگ رنگی رنگی هر چه رنگرز از خجالت و انفعال  
 این معنی هر دم متغیر میشود که نعمتهای الوان که در ششم بهر با در وقت و اکنون یکسان محتاج هم نماند  
 پیش شماعی بهای شسته شمع ریگزار عشقبازان و ام که در شسته جانی **شش** شماعی  
 شمع ساز به قیمت عشقبازان شمع که بسبب لغوی جان ایشان حکم شسته در داعی شمع ساز از انقدر خجالت  
 که پیش از انقدر زینت که شسته خیزد شمع دست ساز و در شسته جان مشتاق را در خلق که شسته شمع در دست  
 هر چه از باغبان شست نسبی چون غنچه و لنگ است بهر رنگ گل از این غنچه چاک و هر دم گریبان شست  
 ز سرعادت و نیز نقد و زیره گل شست ز برای مقدار یک شست برای باغبان مقدار یک شست ز نمیدارد  
 لهذا مثل غنچه از غم و لنگ میباشند و بهر رنگ گل از این غنچه هر دم گریبان پاره نمیدارد هر چه صبا جان پاره  
 کار تنبولی زنی برگی ز برای هر خردی چون ندارد دیر پانی شش تنبولی تنبولی فروش و تنبولی مد زبان  
 بهند برگ نبریت که از برگ پان هم میگویند و با نوقل و الاچی و در این معنی و کلس غیر هم سخن زنده فایده شش  
 بسیار میباشد و اگر کسی اهل عزت آرد و شود قطعا آزار تو وضع میانند و فرو شده آزار تنبولی گویندی بر  
 بی تو تنگی و بی سامانی و مفلس یعنی تنبولی آنقدر مفلس و بی سامانست که اگر کسی بر دو کانش و آرد شود برای  
 تعظیم او پیره پان نمیدهد تا سر خردی یعنی عزت آرد و از این سبب کار او بجان سوزن رسیده است  
 تنور آسایشگاه شسته تا بنا بر این قسم که از افتادن بان بر شش افتاد تا و انی شش تنور بشد و در  
 تخفیف جایی خجتن بان سجا کشته شستن بعم و اندوه شستن و ماننا بان نیز و ناوا هم آمده تا و ان تنبای  
 قربت بل و موصوف هم نامی لانا که نانهای مردم سپرد و از اتفاقات که در نامان در آتش توری افتد  
 و خراج خود صاحبان تا و ان آن میجواید و مان نیز بسبب افلاس تا و ان در آن نمی تواند نیز بر این معنی

و اندوه نشسته است هم درین لشکر با نم یاروم با خویش می بخرد نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی  
 شش بقال در اصل لغت بمعنی تزه و بسری فروش و در عرف غله فروش ساگویند ای بقال آنقدر مجلس و  
 محتاجت که در دکان او جز سنگ و میزانی چیزی دیگر از غله نیست بنا برین در دل خویش این سخن ای سجد  
 که درین لشکر با نم با جامی دیگر بروم و لطف بجدین سنگ و میزانی دکان بقال پوشیده نیست هم نه نقدی  
 هست و جنبی مانی دلالان بازاری بر برای خود فروشی و اکنده هر روز دکانی شش در بازاری با ای سجد  
 نسبتی مراد بخواهن بازار خود فروشی خود ستای و یا خود را فروختن ای ای بازار لشکر تیان از نقد و جنس محتاج  
 گردیده اند که هیچ در دکان نشان نیست مگر برای خود ستای و یا فروختن خود هر روز دکان کتاره می نشیند  
 هم در و کراره را از خانه خود رانده نخست بر مگر بریزه خوانش نموده نیز دندان شش در و مگر مخف در و مگر  
 بمعنی کجا خست با لکس و ماگی و تخیلی دندان نیز کردن طمع کردن یعنی در و مگر از کثرت فرو ماگی و افلاس آره را که  
 سبب زرق است از خانه بیرون کرد شاید که آره دندانها را میباشند بریزه خوان او دندان طمع نیز کرد و با  
 دانت که در اینجا کمال بالغه است یعنی هر چند آره دندانها را میباشند لیکن سبب جاودیت چیزی نخورد مگر در و مگر  
 ایشان از فرط افلاس خسب شده که آره را دندانها را دیده بخمال اینکه لاهل دندان با طمع ضرورت گو از و طمع نظر  
 خواهد آمد از خانه بدر کرد هم چه گوید آهین سرد از تلاش زرق آهنگر بغیر از سخت جان خود ندارد و تنگ سندان  
 شش چه برای سوالی آهین سرد که وقتن کار بیفایده کردن تنگ بضم اول و بابی فارسی مسکون ثانی نام او را آهنگران  
 و دیگران که آنرا چکش بضم فارسی بفتح اول و ضم ثانی هم خوانند سندان با لکس و سکون چون نام او را یک زیر  
 تنگ گنایند ای مصنف خود سوال میاید که آهنگر در تلاش زرق چه چیز میگوید بدیاز جواب میگوید که آهین سنجی  
 کار بیفایده میکند ای آهنگر را در کمال افلاس سبب سخت جانی جان بر بنی آید پس همین جان سخت او بجای تنگ  
 و سندانست و الا تنگ سندان آهین نمیدارد پس دستلاش معاشن بجز کار بیفایده از و چیزی نمی آید هم بروی  
 نیست چون جان جنس از زانی شش ضرابی بتشدید را در

ضرب که زنده و در هم گویا بصافت بیانیته جان گویا روان چشم اولی یعنی جان مدوح و ففتح اولی یعنی  
 جاری و نقد روان نقد یک ربع الوقت معروج باشد یعنی هر گویا که از گویا انداز بسوی لشکر بادشاهی سر  
 میدرد آن مدعی است که بر دهر شانی مسکوت خلاصه اینکه هر گویا که از قلعه می آید عالی نمیرود جان دم  
 میگیرد و هم نمیزوی زر جام گرانیه بفروشد که یک دور با طش شست غیر از چشم حیرانی منسج جام  
 آنجان معجبت که بهر سباب مجامی فروخته فقط یک چشم حیران که آئینه است در بساط او باقی مانده اگر آینه  
 بفروشد کسی از بسبب افلاس نخواهد خرید و او روی زر نخواهد دید هم دلی پر دشت جامی دست که بسبب عالی بسبب آن  
 و گفت از کجا آرم چنین جان منسج در آن دشمن معنوم و آزرده بودن جامی اهل عالم سنگ پاکه کاف فارسی  
 سنگ پاشنه که بعد غسل و بوی را مالند اهل هند از اجاقوه میگویند که درینجا و لفظ سنگ یای تختانی وحدت  
 واقع شده یعنی جامی از دست مفلسی معنوم و آزرده بود بر سر یک سنگ پاز و گفت این چنین جان از کجا آرم  
 که بی آب و اندر بر سر فرخایت جامی کبیه و سنگ یا ظاهر هم غم روزی و علاج آتش و دینه است میگوید  
 باینست بود بر روز قتل کار آسانی بر منسج علاج بفتح اولی و تشدید لام ذوات آتش و دینه است و تشدید  
 غم روزی آتش و علاج دینه است و اشاره باین نسبت طوف غم روزی یعنی علاج بر ابرو از قتل آسان میگوید  
 از آنکه غم روزی خورد و تلخ بقیه حسین بن منصور علاج ظاهر هم ز جامی میزد و سودا چو باد چینی باید برنج  
 و روغن میزد و پیاز و مرغ و حلائی منسج سودا چمن خیال سپوده کردن حلال بالضم و تشدید لام بهر از  
 نیکم ما در گفته یعنی هر گاه باورچی را برنج و روغن میزد پیاز و غیره که سامان بهترین است و دستیاب میزد و حلائی  
 سپوده میکند و در اینکمال خیر است در رعایت لزومات باورچی و لطف سودا چمن ظاهر هم گفته که غدی کو  
 کاغذ گین و بر گاری سکه بندارم علاج منسج از خشخاش افشانی منسج کاغذی کبر و بی منسج کاغذ ساز  
 کماچ بضم کات عربی و ضم هم فارسی همی از زمان که دانه خشخاش بسوی افشانی و اهل هند یعنی غالب فضا بفته  
 که هم بر غدنها و در آن کاغذ دست میبازند هم استعمال کنند خشخاش از آن معروف یعنی کاغذی که نقد منسج

نده که از روی کاغذ نگین و بر کار سبکند تا او را کلاه سرخ خستخاست نشانده تصور کرده گسنگی رنگین در  
 بلن آنهم نیست هم گداور کشتی کفشکول کی بی هم نمی باید ولی در نخستن با آبرویش کرده طوفانی سش  
 سکول با اول مفتوح و حوض معروف کات تالی بمعنی قدح و کاسه چوبین گدا یان که شکل کشتی باشد و شمشیر  
 با صحر طرف گدا انی سبب و ال کردن آبروی گدا بر باورفت کتن تا هم آب نمی باید هم ز گدا تالی یکی بر سید  
 زربدک چه ماند آخره بگفت احوال گدا این است پیری سامعی آانی سش گدا یان بفتح کات فارسی مسکون  
 ای مهله در لفظ هندی معنی جرس و گدا یالی بیایستی معنی جرس جناب در بفتح با ی فارسی مسکون  
 مانی لفظ هندی بچاس از چهار پاس و آن بمعنی لجه و دیرری و ساتی و آلی زای و حدت ای جرس جناب در بفتح  
 لفت اگر همین حال تمهیدی و افلاست در یک پیر و یک ساعت میاید یک لجه خواهم مردم صد  
 مانی از خانه برخاست بر سیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشته مهالی سش مصنف میگوید که از اینجا  
 شور ما تم برخاست چون بر سیدم که چه واقع شد صاحب خانه گفتند که درین خانه یک مهال آمده است لهذا  
 ما تم و شیون بنیاییم که او را از کجا طعام هم در جای غفلت شادی شنیدم گفت همسایه که شخصی دید شب  
 در واقع بر آرد انبالی سش غفلت بر وزن کلیل که معنی شور و واقعه خواب آرد بر وزن کار و معنی سوه کندم  
 و غیره که ابل عربی که از اوقین گویند انبان بر وزن تنبان بمعنی جوال چرمینه که در آن شایان گدا بر مصنف  
 میگوید که از جای شور شادی شنیدم سبب آن بر سیدم همسایه جواب داد که شخصی وقت شب در عالم خواب  
 بر آرد دید لهذا شادی میبینم هم کی گفتا خداوند سخن نوح پیغمبر برای قلعه کلکنده کن ایحاد طوفانی سش  
 در خداوند الف نذ نوح نام پیغمبر که هر ساله عمر داشت و چون مدت مدید خلق را دعوت کرد کسی ایمان نیاورد  
 در حق شان دعای پدر که در عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گویانید و او برستی که حکم خدا بر پیغمبر ختم  
 بود نجات یافت و این قصه معروف مشهور است معنی اهل لشکر چون فتح قلعه کلکنده بزور شمشیر تو استغذ کردی  
 از ایشان دعای کردی خداوند و حضرت نوح پیغمبر علیه السلام عذاب طوفان پیدا کن تا قلعه را آب و نماید و من این

مصائب نجات یابم همگی گفت ای بس از کریم از غرت یوسف بمن بنمای خود در خواب شب  
 گنج پنهانی شش از غرت یوسف ای بجزمت یوسف بن یعقوب نامم حسین و تشکیل که فقیه در خواب  
 نشان یازده ستاره و اقیاب متاب سجده کنان در کلام محمد سلو است و آخر تعبیر همان خواب عزیزم  
 گشت یعنی ایزل لشکر چنین دعای میکرد که ای بس از کریم بغرت یوسف علیه السلام مراد خواب یک گنج پوشیده  
 بنامی تا آنرا آورده صورت نمایم و حضرت یوسف خزان بسیار جمع کرده بود چنانچه قون حضرت که همان خزان بدست یوسف  
 افتاد همگی میگفت ای حسن کون موسی عمران به بازار آسمان تنگبین مرغ بریانی مش عمران یک اول نامم در مورد علیه السلام  
 در دوازده نجسین من سلو است چه در هر پنجین این تمشید یون مرغ بریان سلوی گویند و این طعام به نام موسی است  
 در تیره هنگام فروماندگی مفضل حقیقی حلستانه نازل کرده بود آورده اند که آن مرغ سمائی بود و آن طایریت در  
 طرف یمن از خشکی بزرگتر و از کبوتر خردتر و تفسیر منویسید که آن مرغان بر شاخهای گیاه می نشستند و قشام  
 و لحن میزدند پس مادی بر ایشان میوزید پراخی ایشان میسخت پاکیزه و بریان بی گد و بخون و استخوان  
 اسرین بر میداشتند و با ترا نگین می میختند یعنی یکی ایزل لشکر دعای میکرد که ای رحمان طفیل حضرت موسی علیه السلام  
 بر من تنگبین و مرغ بریان نازل کن تا از وضع گرسنگی نمایم و وسطه موسی عمران برای آن میداد که من سلو  
 برای قوم ایشان در تیره نازل شده بود همگی گفت ای خداوند کریم از کریم است برای من فرستاده  
 همچون مانده خوانی مش مانده طعام حیدره را گوینده و قصه مانده عیسی علیه السلام بدین نمط که حواریون آن  
 خاص عیسی علیه السلام عیسی علیه السلام گفتند که برای من عاکرین پروردگار چنانچه بقدرت کامل خود  
 خوانی آراسته از مایده فرستد حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد چنانچه دعای ایشان قبول گردید و پاره ابر  
 پدید آمد و سفره سرخی در میان ایشان نهاده بود و بر مایه بریان بی پوست و خار و روغن زرد و نزدیک  
 سر و نمک نزدیک هم او سر کرد و بر حواری آن تا او گذرنا و بیخ کرده بر خوان نهاده بیکی زیتون بر دو هم سل  
 و بیجویم روغن بر چهارم منور بر پنجم فقیه چنانچه در کلام بیانی بسیاره ششم سوره مانده واقع است



